http://irannewspaper.ir
editorial@irannewspaper.ir
ایران فرهنگی

به مناسبت سالروز تولد ۸۷ سالگی داوود رشیدی
احترام برومند از او می‌گوید

این آمدن و رفتن بی‌فایده نبود

نرگس عاشوری
خبرنگار

آرام و شمرده حرف می‌زند. واژه‌ها را دقیق ادا می‌کند. قدر کلمات را خوب می‌فهمد. از یکی دو واژه بیگانه که استفاده می‌کند، بازمی‌گردد و برای آنها جایگزین مناسب فارسی از دامنه لغاتش پیدا می‌کند. در لحن کلامش احساس مسئولیت و ادای دین نسبت به شخصیتی که از او حرف می‌زند هویداست. حدود دو ساعت صحبت در فضای تاریک استودیو را تحمل می‌کند تا شاید شناخت بهتری از کسی بدهد که بهانه این گفت‌وگوست. با اشتیاق از او حرف می‌زند، خاطره می‌گوید، گاهی آمیخته با بغض و اغلب با لبخندی کم‌رنگ. احترام برومند از داوود رشیدی می‌گوید و تمام کلامش پیچیده در عشق و احترام است. در هر بار نام بردن، او را «آقای رشیدی» خطاب می‌کند و می‌گوید آقای رشیدی مانع شدن و نگذاشتن و... را قبول نداشت و معتقد به ایجاد راه‌های تازه بود اما در پس تمام این تعریف‌ها، حضور عاشقانه زنی پیداست که اگر نگاه حمایتگرش نبود شاید دلگرمی و امید برای «آقای رشیدی همیشه امیدوار» هم رنگ باخته بود. می‌گوید «اهل گلایه نبود»، خودش هم گلایه نمی‌کند. شیرین خاطره تعریف می‌کند، حتی از روزهای کودکی داوود رشیدی، از عشق‌اش به تئاتر در دوره نوجوانی و روزهای سخت پانسیون شبانه‌روزی در زمان تحصیل در فرانسه، از هم دوره بودنش با داریوش شایگان در دانشگاه ژنو و از تمام لحظاتی که هنوز در کنار آقای رشیدی نبوده. تمام این خاطرات را در جست‌وجوهایش برای ترسیم روزهایی که کنار او نبوده، یافته از نامه‌نگاری‌های داوود رشیدی به پدر و دوستانش، در هم صحبتی با هم‌دوره‌ای‌هایش در تئاتر و در خلال تمام مصاحبه‌های مکتوب و شنیداری که از او وجود دارد. بعد از ۵ شهریور ۱۳۹۵ و درگذشت داوود رشیدی تلاش کرده که از او بیشتر بشنود و همچون یک پازل دوره ماقبل آشنایی‌شان را کنار هم بچیند و تصویری کامل و با جزئیات از ۸۳ سال زندگی آقای رشیدی داشته باشد. تمام این ۴ سال به نظر می‌رسد یکی از رسالت‌های مهم زندگی برای احترام برومند زنده نگه داشتن نام داوود رشیدی باشد. برومند به بهانه سالروز تولد ۸۷ سالگی داوود رشیدی در گفت‌وگو با «ایران» از شخصیتی برایمان گفته است که علاوه بر تأثیرگذاری‌اش بر هنرنمایش ایران، شنیدن از ویژگی‌های اخلاقی‌اش در روزگار امروز هم درس است و هم مولد امید؛ بند موانع نشدنش، جست‌وجوی راه‌های تازه و احساس مسئولیتش در برابر دیگران.

■ **خانواده رشیدی حائری مازندرانی از خانواده‌های پرنفوذ تهرانی با اصالت مازندرانی است؛ جد پدری آقای رشیدی از مراجع تقلید عصر قاجار و پدربزرگ‌شان از روحانیون مشروطه‌خواه بودند. پدرشان عبدالامیر رشیدی اما فردی مدرن و روشنفکر، فارغ التحصیل رشته علوم سیاسی و از سفرای ایران در کشورهای مختلف. به نظر می‌رسد مؤثرترین شخصیت در زندگی ایشان پدرشان باشد.**

پس از جدایی پدر و مادر، داوود که حدود ۸-۷ سال بیشتر نداشت در کنار مادرش ماند. خواهر اما همراه پدر به مأموریت‌های خارج از کشور می‌رفت. در دوره‌ای که پدرشان سفیر ایران در ترکیه بودند، بخشی از کلاس‌های ابتدایی را آقای رشیدی در ازمیر گذراند و دوباره پیش مادر برگشت و تحصیلات ابتدایی را در تهران تمام کرد. در زمان مأموریت پدر در فرانسه، دوره دبیرستان را در پانسیون شبانه‌روزی در پاریس گذراند. داوود خاطره خوبی از رفتن به پانسیون ندارد اما به هر حال پدر آدمی منضبط و مقرراتی بود تا حدی که در حضور ایشان باید خیلی از مقررات را رعایت می‌کردیم حتی وقتی من عروس‌شان شدم سر میز غذا مراقب بودم که چطور غذا بخورم و... چیزی که از این دوران برایم جالب است نامه‌هایی است که به‌طور منظم برای پدرش می‌نوشت. پس از فوت پدر در خارج از ایران، وسایل خصوصی‌شان که نزد یکی از خواهرزاده‌ها در ایران به امانت گذاشته شده بود وقتی به ما رسید فهمیدیم همه نامه‌های داوود را نگه داشته از کلاس اول دبیرستان تا زمانی که از سوئیس به ایران آمد و پدر برای مأموریت به افغانستان و تونس رفت. در این نامه‌نگاری‌ها تمام اتفاقات اداره هنرهای دراماتیک، تصمیماتش برای ترجمه، نمایش‌هایی که جلوی اجرایش گرفته شد، گلایه‌هایش از بی‌پولی و مشکلات یا خوشی‌های خانوادگی را برای پدر گزارش داده بود. اگر چه بعد از برگشت از اروپا برای آقای رشیدی خیلی مهم بود که با مادرش زندگی کند و تا آخرین روزهای زندگی مادرشان به آن پایبند بود اما تأثیرگذارترین فرد در زندگیش پدرش بود. همیشه می‌گفت بهترین دوست من پدرم بود و بعد بهترین دوست، پسرش فرهاد شد و نوه‌ام سینا؛ پسر لیلی. با لیلی هم رفیق بود ولی خیلی چیزها را برای سینا و فرهاد تعریف کرده که برای من هم تعریف نکرده است.

■ **پس از دیپلم گویا در دوره‌ای برای تحصیلات دانشگاهی به سوئیس و ژنو می‌رود که داریوش شایگان هم آنجا درس می‌خوانده.**

بله خانواده آقای شایگان با خانواده آقای رشیدی دوستی و مراودات نزدیک خانوادگی داشتند. پدر آقای شایگان از دوستان صمیمی پدر آقای رشیدی بود. خاطرات جالبی از هم دوره بودنش با آقای شایگان دارد. آن طور که خود آقای رشیدی تعریف کرده‌اند در ابتدا تصمیم به تحصیل در رشته طب داشتند اما وقتی می‌بینند فارغ التحصیلی در این رشته زمان‌بر است منصرف می‌شوند. از همان دوره نوجوانی عاشق تئاتر بود. در نامه‌هایی که به دوستانش در ایران نوشته و چند تای آن به دستمان رسیده همه حرفش درباره تئاتر است.

■ **آن طور که در خاطراتشان بیان شده در زمان مصدق گاهی در تظاهرات دانشجویی که در ژنو به طرفداری از او برگزار می‌شده شرکت کرده‌اند.**

بله حتی شبی که دانشجوها تحصن کرده بودند برای آنها پانتومیم اجرا کرده بود. یک نکته در خاطرات همراهی‌اش با آقای شایگان برایم جالب است و همیشه با یادآوری آن می‌خندم. آقای رشیدی در نامه‌هایی به پدرش هر جا که پول کم آورده نوشته تقصیر داریوش است. خانواده شایگان پولدار است و جاهای گران می‌روند و من را جاها نوشته مثلاً ۵۰ فرانک بیشتر بفرستید برای کتابی که خریده‌ام. همیشه دغدغه کتاب داشت. تا آخرین روز زندگی مسأله‌اش کتاب بود. کتابخانه را نگاه می‌کرد و می‌گفت چند تا کتاب از آنجا کم است. درست هم می‌گفت. با وجود اینکه بیمار بود متوجه می‌شد که کتابخانه را خلوت‌تر کرده‌ایم.

■ **با توجه به تحصیل در رشته علوم سیاسی چقدر در دوره‌های بعد توجه به مسائل سیاسی و این قبیل گرایش‌ها در زندگی اجتماعی‌شان مشهود بود.**

تفکر دانشجوها همیشه متمایز از مردم معمولی جامعه است بخصوص در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ که دانشجوها بیشتر به مسائل سیاسی فکر می‌کردند. آنها هم در ژنو دوست داشتند با اتفاقات روز همگام باشند. اصلاً انگار این خصلت جوانی است که معترض باشی و مصلح جامعه اما کم کم با بالا رفتن سن متوجه می‌شوی که قدرتت برای عوض کردن خیلی از چیزها کم است. آقای رشیدی در مصاحبه‌هایشان جایی احساس تأسف کرده بود از اینکه مسائل سیاسی آقای نوشین را از تئاتر دور کرد. یک بار هم در یادداشتی برای کتاب یکی از شعرای کشورمان که خیلی هم دوستش داشت، نوشت که متأسفانه به دلیل گرایش‌های سیاسی مجبور شد از کار خودش و از ایران دور بماند و ما از حضور چنین شخصیتی محروم شدیم. مسائل سیاسی ایران وجهان را تعقیب می‌کرد، پیگیر اخبار و نشریات خارجی بود، آدم به روز و مطلعی بود اما کمتر دیدم که در این باره اظهار عقیده کند. بقیه دوستان هم نسبت به این خصوصیت او واقف هستند. اساساً از مشخصه‌های آقای رشیدی بود که خیلی دیر و خیلی سخت راجع به موضوعی اظهارنظر کند. در اصطلاح عمومی جوگیر نمی‌شد که سریع دنبال چیزی برود و بعد هم به همان سرعت واکنش نشان دهد. دلیل تحصیل علوم سیاسی علاقه‌اش به سیاست نیست. در یکی از نامه‌ها برای دوستانش نوشته که من می‌خواهم تئاتر بخوانم. پدرم می‌گوید حتماً باید در رشته دیگری به جز تئاتر هم تحصیل کنی که وقتی به ایران برمی‌گردی مدرک معتبر داشته باشی. تصمیم گرفتم علوم سیاسی بخوانم چون واحدهای درسی کمتری دارد و می‌توانم به تئاتر برسم. نمی‌خواهم اهانتی به سیاستمدارها داشته باشم اما آقای رشیدی در ادامه نامه به دوستش این‌گونه نوشته که سیاست دروغ و نیرنگ است و من نمی‌توانم اهل سیاست باشم.

■ **در واقع علوم سیاسی را انتخاب کردند تا وقت بیشتری برای تئاتر داشته باشند.**

بله همزمان در آکادمی موزیک ژنو کارگردانی تئاتر خواند و بعد از فارغ التحصیلی به مدت سه سال در کار حرفه‌ای تئاتر بود؛ اطلاعات نمایش‌ها در نامه‌هایش و چندین بریده جراید آن دوره موجود است.

■ **بعد از همکاری با چهره‌هایی چون فرانسوا سیمون و فیلیپ ماتنا، با وجود موقعیت خوبی که در سوئیس دارد چرا به ایران بازمی‌گردد؟**

آن زمان هر کسی خارج از ایران درس می‌خواند هدف نهایی‌اش این بود که به ایران برگردد. آقای رشیدی هم همیشه خیال داشت به ایران برگردد. در نامه‌هایش می‌نویسد که دوست دارم به ایران برگردم و در کشور خودم کار تئاتر کنم. در همان سال‌های آغازین بازگشت به ایران (سال ۴۳-۴۲) یک سالن سینما در حوالی بهار جنوبی اجاره می‌کنند و به همراه بهرام بیضایی نمایش‌های مختلفی را از جمله «اوژنی گرانده»، «معجزه در آلاباما» و... اجرا می‌کنند. آن طور که در نامه‌هایش برای پدر نوشته تمام نمایش‌ها موفق بوده و البته یک جایی نوشته بود که جلوی نمایش‌ام را گرفتند و اظهار ناامیدی کرده و بعد هم تئاتر کسری را رها کرده است.

■ **در همان ایام اولین فرزندشان فرهاد به دنیا آمد؟**

فرهاد متولد سال ۴۱ در ژنو و از ازدواج اول آقای رشیدی است. طبق بروشوری که از نمایش «کاپیتان قراگز» دیدم اجرای این نمایش سال ۴۲ در تالار فرهنگ بوده که آقای نصیریان، آقای مشایخی، خانم راستکار، خانم خوروش، خانم شهابی و... در آن حضور داشتند و آقای رشیدی و آقای ستاری آن را ترجمه کرده و با همکاری آقای بیضایی روی صحنه بردند. چون اجرای این نمایش سال ۴۲ بود بنابراین فکر می‌کنم اواخر سال ۴۱ به ایران باز می‌گردند که فرهاد احتمالاً ۷-۶ ماه بیشتر نداشته. آقای نصیریان خاطره جالبی از اجرای این تئاتر دارند. می‌گفتند در یک صحنه من و داوود روبه‌روی هم می‌ایستادیم و من یک قدم جلو می‌رفتم و یک سیلی به صورت او می‌زدم. یک شب حین اجرا برای اینکه سر به سر من بگذارد هی من رفتم جلو و داوود رفت عقب. داوود آنقدر رفت عقب که چسبید ته صحنه آن وقت سیلی را زدم. آقای مشایخی و خانم صابری هم روایت‌های بامزه‌ای از شوخی‌ها و شیطنت‌های او روی صحنه دارند. برعکس نقش‌های جدیش بسیار آدم شوخ طبعی بود. خیلی وقت‌ها اتفاقات بامزه‌ای در جمع تعریف می‌کرد.

■ **مهمترین شاخصه اخلاقی که فرهاد از پدر برده، چیست؟**

از خیلی جهات با انضباط‌تر از پدرش است. مهمترین شاخصه همان قضاوت نکردن سریع و تحت تأثیر قرار نگرفتن زودهنگام است. هیچ وقت نمی‌توانی به باورهای ذهنی آنها رسوخ کنی یا چیزی را به آنها تحمیل کنی. چنین چیزی را نه از آقای رشیدی دیدم نه از فرهاد و نه به نوعی از لیلی و سینا. درباره کسی قضاوت نمی‌کنند. لیلی در اتفاقات و مسائلی که گاهی آدم‌ها را مجبور به اظهارنظرهای سیاسی می‌کند کمی گرم‌تر است. آقای رشیدی خیلی به نفس کار احترام می‌گذاشت. این را همیشه به فرهاد و لیلی هم می‌گفت. هیچ بهانه‌ای را برای انجام نشدن کار و اینکه نتوانستم و نشد و نگذاشتند قبول نمی‌کرد. چون هر راهی را به سمت خودش بسته می‌دید، راه دیگری می‌رفت. دلیل اینکه داوود آن طور که شایسته‌اش بود موفق نشد همین موانع بی‌شمار و مداومی می‌دانم که برایش ایجاد شد. برای اینکه بیکار نباشد کارهای مختلفی قبول کرد از تهیه‌کنندگی سینما و اجرا تا کارهای صنفی. البته انصافاً مدیر فرقی با بقیه داشتند اما این ۵ بازیگر به خاطر حضور در کارهای آقای حاتمی که ماندگارترین نقش‌ها را برای هر کدام ثبت کرد بیشتر با هم دیده شدند و دوست و رفیق هم شدند. روابط خانوادگی داشتیم و با هم معاشرت می‌کردیم.

■ **از رابطه صمیمی و تعلق خاطر به فرهاد گفتید. این رابطه با لیلی یک بعد مشترک هم دارد؛ علاقه به تئاتر. چقدر راهنما یا منتقد کارهای لیلی بود.**

حرف زدن از فرهاد همیشه برایم راحت‌تر است چون نمی‌گویند که از بچه خودش تعریف می‌کند اگرچه فرهاد هم بچه خودم است. از ۶ سالگی با او بودم و هیچ وقت از هم منفک نشدیم. حتی سال ۵۹ که به خاطر تعطیلی دانشگاه‌ها مجبور شد از ایران برود. آقای رشیدی عقیده داشت اگر بچه‌ها می‌خواهند از ایران بروند باید دوره لیسانس را در ایران بگذرانند اما آن روزها شرایط تحصیل در دانشگاه‌های ایران نبود. فرهاد به جز مواهب خدادادی و هوش و ذکاوتی که از پدر و مادرش به ارث برده و از نظر تحصیلات و زندگی شخصی آدم موفقی است، دارای ویژگی‌های اخلاقی است که من به خاطر این ویژگی‌ها به آن می‌بالم. این اخلاق است که باعث برتری آدم‌هاست. او همیشه از علمش در جهت کمک به آنهایی که نیاز دارند استفاده می‌کند. به استراحت خودش فکر نمی‌کند و مهمترین دغدغه‌اش این است که ثمرات علمش را در اختیار دیگران بگذارد. اما درباره لیلی. لیلی خودش نخواست که از ایران برود. حتی ما پیشنهاد کردیم اما او دوست داشت در ایران بماند. در آن ایام قبل از دیپلم و کنکور سراسری مجاز به شرکت در آزمون دانشگاه آزاد هم بودید. لیلی دختر کتابخوان و با سوادی بود شرکت کرد و مترجمی زبان فرانسه قبول شد. گفت همین رشته را می‌خوانم. سال اول دانشگاه بود که آقای صدرعاملی سریال «خبرنگاران جوان» را پیشنهاد داد، لیلی بازی کرد اما سریال اجازه نمایش نگرفت. پس از آن خانم برومند (مرضیه) که قصد ساخت «قصه‌های تابه‌تا» را داشت شخصیت زن سریال را به خاطر شیطنت و شادابی و شلوغ بودن خیلی نزدیک به لیلی دید؛ البته تست هم گرفت. امیرحسین صدیق را هم که قبلاً در نمایش «پیروزی در شیکاگو» کار کرده بود من پیشنهاد دادم. در نهایت هر دو برای نقش پدر و مادر زی زی گولو انتخاب شدند و آغازی شد برای فعالیت لیلی. پس از آن در کلاس‌های آقای سمندریان شرکت کرد و اولین نمایش جدی‌اش «آنتیگونه» حامد محمد طاهری بود. بعد از آن بیشتر در تئاتر متمرکز شد و به عنوان اولین تجربه کارگردانی «اسم» را روی صحنه برد. لیلی هم دختر باسوادی است، به زبان فرانسه آشناست و راجع به متون فرانسوی از پدرش کمک می‌گرفت. طبیعی است که راجع به انتخاب نقش‌ها هم از او کمک بگیرد؛ اما آقای رشیدی موافق برخی از نقش‌های خیلی کوتاهش در تئاتر نبود. در دوره‌هایی که لیلی به دلایلی غیرمنصفانه با ممنوعیت کاری مواجه شد آقای رشیدی همیشه به او می‌گفت که عیب ندارد. کار دیگری بکن. راه دیگری برو. یکی از توصیه‌هایی که آقای رشیدی به لیلی داشت و او هم گوش کرد و درباره آن مطالعه کرد، تدریس تئاتر برای کودکان بود. به او گفت تو با بچه‌ها خیلی خوب ارتباط برقرار می‌کنی، به تدریس تئاتر برای کودکان فکر کن. به من هم همیشه می‌گفت تمام کارها که گویندگی در تلویزیون نیست کارهای دیگری بکن اما پس از انقلاب آنقدر تغییرات در زندگی ما پیش آمد که من بیشتر درگیر رفع مشکلات بودم. با وجود این هر کاری پیشنهاد شود که بدانم با معیارهای من همخوان است، قبول می‌کنم. دنبال این نیستم که چه آورده مالی برایم دارد مهم این است که برای من یک تمرین باشد. همین اواخر کتابخوانی «پاییز ۳۲» رضا جولایی را برای نشر چشمه کار کردم. اینکه روزها در یک استودیو خیلی کوچک فقط بخوانی و بخوانی و بخوانی کار آسانی نیست؛ اما قبول کردم تا یادم نرود حرف زدن بلدم و کارم این است.

■ **نخستین حضور آقای رشیدی در جلوی دوربین سینما سال ۱۳۵۰ با فیلم «فرار از تله» به کارگردانی جلال مقدم است. اولین کار سینمایی برایشان سخت نبود.**

خیلی وحشت داشت از اینکه وارد سینما شود بویژه اینکه نقش مقابلش را آقای وثوقی بازی می‌کرد و خیلی‌ها به آقای رشیدی می‌گفتند که بهروز نمی‌گذارد تو کار خودت را بکنی و در واقع گل کنی. اتفاقاً آقای رشیدی همیشه تعریف می‌کرد که بهروز نه تنها این کار را نکرد بلکه خیلی هم کمکم کرد.

■ **آقای رشیدی از سال ۵۱ تا ۵۷ دوره درخشان مدیریتی در تلویزیون دارند که صحبت درباره ثمرات این دوره خود گفت‌وگوی مفصل دیگری را می‌طلبد از ساخت کارهای مهمی چون «دایی جان ناپلئون»، «سلطان صاحبقران»، «داستان‌های مثنوی»، «مراد برقی» و... تا تشکیل مجدد گروه تئاتر امروز با حضور رضا بابک، بهرام شاه‌محمدلو، مرضیه برومند، راضیه برومند، سعید پورصمیمی و... که تأثیر چشمگیری بر کار نمایش و سینمای کودک داشت. از سوی دیگر به خاطر همین مدیریت بازی در سریال درخشانی چون «دایی جان ناپلئون» را از دست می‌دهد که آن طور که خودشان گفته‌اند جزو حسرت‌های کاریشان است.**

بله آقای رشیدی چندین دوره شانس‌های خوب بازیگری را از دست داد. یک دوره هم به خاطر مدیریت واحد نمایش و سریال و سرگرمی تلویزیون بود. به هر حال کار سنگینی بود. راجع به عدم حضورش در سریال «دایی جان ناپلئون» فرصتی پیش نیامده که از خود آقای تقوایی جویا شوم اما این موضوع را هم از آقای رشیدی شنیدم که قرار بوده نقش دایی جان ناپلئون (غلامحسین نقشینه) را آقای انتظامی بازی کنند، نقش مش‌قاسم (پرویز فنی‌زاده) را آقای نصیریان و نقش اسدالله میرزا را آقای رشیدی. آقای رشیدی به آقای تقوایی گفته بودند که به خاطر مسئولیت کاریشان در تلویزیون، هر روز نمی‌توانند در اختیار گروه باشند. هفته‌ای دو روز می‌توانند برای سریال وقت بگذارند اما آقای تقوایی هم گفتند کار سنگین است و هر روز تمام بازیگران اصلی باید در اختیار گروه باشند. از سوی دیگر آقای ایرج پزشک‌زاد (نویسنده) هم چون وزارت خارجه‌ای بود و از دوستان صمیمی پدر آقای رشیدی، داوود را در این نقش می‌دید و دوست داشت این نقش را او بازی کند. پیشنهاد ساخت «دایی جان ناپلئون» را آقای گرگین مطرح کردند که به واحد نمایش محول شد. آن طور که در خاطرات یکی از خبرنگاران جهان سینما خواندم گویا آقای تقوایی، آقای نقشینه را هم در دفتر آقای رشیدی ملاقات و او را برای نقش دایی جان ناپلئون انتخاب کرده که چقدر هم بجا و درست است.

■ **اما با همه این احوال و زحمات، سال ۵۷ مجبور به درخواست بازنشستگی می‌شود، درست در ایامی که حضور شما در تلویزیون ممنوع شده است. لابد این همزمانی سخت بود.**

اواخر سال ۵۷ به کار من در تلویزیون خاتمه داده شد. سال ۵۸ هم به آقای رشیدی گفتند که تقاضای بازنشستگی کند. در پاسخ هم نوشتند که شما به افتخار بازنشستگی نائل شدید و صبر کنید تا جدول حقوق‌ها مشخص شود اما حقوقی به عنوان بازنشستگی به او پرداخت نشد تا اینکه یک روز صبح در یک روزنامه دیدم که نوشته شده: «داوود رشیدی پاکسازی شد». برای ایشان هم یک نامه آمد که چون کاری از شما بر نمی‌آید در اختیار امور اداری قرار گرفته‌اید. آقای رشیدی در ۴۰ سالگی با آن تحصیلات دیگر کاری از دستش برنمی‌آمد؟! یک بار پیگیر کارش شد و جلسه‌ای گذاشتند. از جلسه که به خانه آمد، پیگیر نتیجه شدم و گفت چند تا جوان ۱۹-۱۸ ساله به من گفتند که شما متهم به رشوه هستید! احتمالاً منظورشان این بود که از فلان سریال فلان قدر گرفتی تا تصویبش کنی. این اتهام در حالی مطرح شده بود که آقای رشیدی به تنهایی اختیار تصویب یا رد یک پروژه را نداشت. گروهی متشکل از آقای نصیریان، جلال ستاری و... در این باره تصمیم می‌گرفتند. به هر حال این اتهام واهی و بدون مأخذ را مطرح کرده بودند و وقتی آقای رشیدی از آنها سؤال کرده بود خلاصه‌اش اینکه سخت بود. در همان ایام حقوق بازنشستگی پدر آقای رشیدی که بازنشسته وزارت خارجه بود و کمک‌یار جدی ما، قطع شد. ایشان هم پول و ثروت افسانه‌ای که این روزها می‌شنویم نداشت. یک خانه آبرومند در خیابان فرصت داشت که به باد

داستان یک آشنایی

سال ۴۶ به تلویزیون رفتم و در هفته یک برنامه ۱۰ دقیقه‌ای ضبط شده داشتم. آقای رشیدی آن زمان کارمند تلویزیون نبود اما در گروه فرهنگ و هنر تلویزیون، برنامه‌های تئاتری داشت. رابطه تنگاتنگی با تلویزیون بویژه تئاترهای شهرستان‌ها داشت. به همراه آقای نصیریان و آقای جوانمرد از طرف تلویزیون برای تئاتر به شهرستان‌ها می‌رفتند. داستان آشنایی ما اما مربوط به فضای خارج از تلویزیون است. سال ۴۷ کاملاً تصادفی و توسط دوست صمیمی برادرم با آقای رشیدی آشنا شدم که همچنان برای من مثل برادر است و فرهاد و لیلی و سینا را خیلی دوست دارد- با آقای رشیدی قرار داشت و من و برادرم هم آنجا بودیم. این دیدار اصلاً به قصد آشنایی نبود. آقای رشیدی را معرفی کرد و گفت ایشان را می‌شناسی. گفتم قیافه‌شان برایم آشناست، ولی نمی‌شناسم. گفت تئاتری است، از اروپا آمده و کارش هم خوب است. داوود آن روزها به خاطر تئاتر بین روشنفکرها مطرح بود. نمایش «در انتظار گودو» را بتازگی در جشن هنر شیراز و بعد هم در شب‌های شعر خوشه و انجمن ایران و امریکا اجرا کرده بود. البته ایشان معتقد است شب‌های شعر خوشه را بعد از انجمن ایران و امریکا اجرا کرد که خیلی مورد استقبال قرار گرفت و شب سوم می‌خواستند جلوی اجرا را بگیرند. به هر حال نمایش پر از حرف بود و آن جمع هم متعلق به نویسندگان و شعرا و مجله خوشه احمد شاملو بود. من این نمایش را در دورانی که با آقای رشیدی نامزد بودیم در سالن نمایش ایران امریکا دیدم. پس از اولین دیدار، یکی دو بار از طرف من یا از طرف آقای رشیدی تلاش شد که باز همدیگر را ببینیم. یک روز من را برای ناهار به منزلشان دعوت کردند و بعد به شکل جدی با برادرم صحبت کردند که «پدر و خانواده‌ام اصرار دارند که ازدواج کنم و به نظرم این انتخاب، انتخاب خوبی است ولی باید کمی با هم معاشرت داشته باشیم، به خاطر فرهاد. چون مهمترین فرد زندگی‌ام فرهاد است و برایم مهم است که همسر آینده‌ام با او ارتباط بگیرد.» آن روزها با وجود اینکه خیلی جوان بودم اما به جای حسادت، حس خوبی از این تعهد در من ایجاد شد. پیش خودم گفتم کسی که اینچنین در مقابل بچه‌اش احساس مسئولیت می‌کند حتماً بعدها در مقابل خانواده‌اش مسئول خواهد بود. آن روزها که داوود تازه فوت شده بود دلم می‌خواست هر کس هرآنچه از داوود به یاد دارد برایم تعریف کند. خسرو شجاع‌زاده یک هفته قبل از فوتش به دیدار من آمد. حالش خوب نبود. هر چقدر اصرار کردم که بنشین دو کلمه با هم حرف بزنیم، تو در دوره‌ای با داوود بودی که من نبودم یک شکلات از رو میز برداشت و گفت «می‌آیم و مفصل با هم حرف می‌زنیم فقط این را بگویم که داوود به خاطر فرهاد دو سال کار نکرد.» آقای رشیدی از همان برخورد اول خیلی با شخصیت و دوست داشتنی بود. مثل همه حرف نمی‌زد، متفاوت بود. با بقیه فرق داشت. از احترامی که برای یک زن قائل بود خیلی خوشم آمد. نمی‌نشست تا خانمی که همراهش بود بنشیند. محال بود جلوتر از من از در بیرون برود. غیرممکن بود من را جلوی در خانه برساند و خودش پیاده نشود که در را برای من باز کند. همیشه همین طور بود و با همه همین طور بود.